



غضب کرد که همه انگشت به دهان ماندند. ابتدا عاقش کرد و سپس او را از منزل بیرون انداخت. سیدعبدالله اما همه‌فن حریف بود و چنان تسلطی به فنون و رموز موسیقی، خطاطی، عکاسی و زبان روسی داشت که لنگ نمی‌ماند. پس آنگاه که قافیه را تنگ دید، به‌تنهایی عازم طهران شد تا با توسل بر این همه دانستگی، کاری برای خود بجوید. شاید روی همنشینی با عارف قزوینی هم حساب کرده بود که مرید او بود و با هم رفاقتی به‌هم زده بودند. حالا دیگر او عزیزالملوک خانم -دختر سیدحسن شیخ‌الاسلام (رئیس‌المجاهدین) از سران مشروطه‌خواهان قزوین- را به همسری برگزیده و داماد و پدرزن چنان با هم چفت شده بودند که در کنار هم برای آرمان‌های مشروطه می‌جنگیدند. سیدعبدالله به‌خاطر همین پایداری‌ها بود که از مجلس ایران به دریافت «نشان افتخار درجه یکم» مفتخر شد. دلیل اهدای این نشان این بود که داماد به‌عنوان ناظم‌المجاهدین و پدرزن به‌عنوان رئیس‌المجاهدین، بعد از شنیدن اخباری مبنی بر وقوع تحرکاتی علیه مجلس در تهران، دل به دریا زدند و در معیت ۳۰۰ سوار به تهران رفتند، انجمن مظفری را سنگربندی کردند و فتنه‌گران را سر جای خود نشانددن. اندکی بعد از این نشان افتخار بود که سیدعبدالله جانش را برداشت و به استانبول گریخت. آنگاه که شنید محمدعلی شاه فرمان به توپ بستن مجلس را داده و حکم به دستگیری پدرزن و داماد معروف قزوینی صادر کرده است، سیدعبدالله شبانه به استانبول گریخت و پس از پایان دوره استبداد صغیر، سر از تقلیس درآورد. تقلیس را به امر پدرزنش رئیس‌المجاهدین رفت بلکه آن ۳۳ مجاهد مشروطه‌طلبی را که به فرمان دولت تزاری در کنسولگری ایران محبوس بودند آزاد کند و بالاخره بعد از سه ماه تلاش‌هایش به بار نشست. همین آگاهی به فنون مذاکره و کارگشایی‌اش بود که سردار همایون -ژنرال کنسولی ایران در تقلیس- را اقناع کرد که سیدعبدالله را به‌عنوان کارمند کنسولگری استخدام کند. اکنون دیگر سیدعبدالله سرودن شعر را نیز به هنرهای عکاسی، خطاطی و زبان‌دانی‌اش افزوده بود. شاعر انقلابی اما اهل یکجانشینی نبود، به همین خاطر وقتی شنید رحیم‌خان چلبیانلو در آذربایجان علیه دولت مشروطه به‌پا خاسته و بدقلقی می‌کند و آذربایجانی‌ها منتظر رسیدن جنگ‌افزار از تهران هستند تا رحیم را سر جای خود بنشانند، دل به دریا زد و بار بزرگ جنگ افزار -متشکل از ۱۰هزار تفنگ و یکصدهزار فشنگ و مسلسل که از قورخانه تقلیس خریداری شده بود و هیچ‌کس جرأت رساندنش به تبریز را نداشت- داوطلبانه به مهد دلبران مشروطه رساند و به‌خاطر این دلاوری‌های سیدعبدالله بود که پیرم‌خان با همین سلاح، آشوب رحیم‌خان را پایان داد و تبریز ایمن شد. آنگاه مخبرالسلطنه والی آذربایجان برای قدردانی از زحمات سیدعبدالله، لقب امجدالوزاره را از احمدمیرزا برای او درخواست کرد و حکم را به‌همراه یک حلقه انگشتری الماس چهار قیراطی تحویل سیدعبدالله داد. امجدالوزاره بعد از سال‌ها تقلیس‌نشینی و خدمات بی‌شائبه، به وطن بازگشت و به ریاست اداره مالیه و حتی فرماندهی اداره نظمیه موطن خود قزوین منصوب شد و آنگاه که مواهیش یکدست سفید شد از خدمات دولتی کنار کشید و در مزارع کشاورزی خود در قزوین سرش را با عکاسی، خطاطی و موسیقی گرم کرد. او از نخستین نسل عکاسان ایران بود که تصاویر سیاه و سفید بسیاری از اقربا و نیز مشروطه‌طلبان گرفت.

سیدعبدالله دهه ششم زندگی‌اش را در باغ‌های خود

در تهران -معروف به زمین‌های امجدالوزاره- خوش می‌گذراند که ناگهان فوتبال ایران دل از رضاخان برد و او به دولت دستور داد که ورزشگاه آبرومندی برای جوان‌ها بسازند. آن روزها تو دل بروترین زمین‌ها متعلق به امجدالوزاره بود؛ زمین‌هایی که از قرار متری ۲۴ ریال فروخته شد تا نخستین ورزشگاه مدرن در پایتخت ایران به دست معمار باکفایتی چون مهندس نیکلای مارکف ساخته شود. سال ۱۳۱۳ که رضاخان دستور به خرید زمین‌ها داد همه‌جا چو افتاده بود که جوان‌های پایتخت، صاحب تاسیساتی در حد کشورهای پیشرفته می‌شوند. اما

جایگاه خبرنگاران دهه پنجاه. بهریتن جابرای خبر نوشتن و گپ و تخمه شکستن. از جعفر دهقان و ابوالفضل جلالی تا فریدون شیبانی عزیز و زاهدی از دست رفته.

درد این بود که امجدالوزاره درست در همان سال ۱۳۱۷ که ورزشگاه امجدیه رسماً افتتاح شد، با خوردن سیانور به زندگی خود پایان داد و ترقی این قطعه زمین‌اش را ندید که در نیم‌قرن آینده به میعادگاه اصلی مردم تهران تبدیل شد. مردی که هنگام فروختن باغ‌هایش به انجمن تربیت‌بدنی شرط کرده بود اگر نام او را به‌روی ورزشگاه بگذارند تخفیف قابلی در فروش زمین‌هایش خواهد داد حتی زنده نماند که مهم‌ترین وقایع ورزش ایران در قبل از جنگ جهانی دوم را ببیند و به خود بالاد. رضاخان هنگامی که در یک مسابقه فوتبال بین ایرانی‌ها و انگلیسی‌های مقیم تهران، پیروزی جوانان میهنش را دید به حکمت‌الدوله سفارش کرد ورزش ایران دیگر آنقدر لیاقت دارد که خود دارای استادیوم مجهزی باشد. نام ورزشگاه امجدیه از نام امجدالوزاره (امجدالاسلام) به یادگار ماند و خود امجد حتی تا یک سال بعد از آن -در سوم شهریور ۱۳۱۸- هم زنده نماند که ببیند در آن استادیوم «دیوار کوتاه»ی که سواره‌نظام‌ها دورتادورش کشیک می‌دادند، برگزاری اولین دوره متمرکز مسابقات قهرمانی کشور با حضور قهرمانان سراسر ایران چه ابهت و شوکتی به این ورزشگاه داد و پشتبندش تهرانی‌ها چگونه دسته‌دسته سر از باغ امجدخان درآوردند تا کشتی‌ها و فوتبال‌های داغ و دلفریب را در چمن‌هایش ببینند و خطاب به سیدعبدالله بگویند روح‌ت شاد. نور به قبرت ببارد آقا. یادش بخیر.

چهار وقت اضافه

روز ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۱ از این نظر در تاریخ فوتبال ایران ماندگار است که نه‌تنها اولین روز بلیت‌فروشی در فوتبال ایران بوده، بلکه گوینده

امجدیه از برگزاری ۴ وقت اضافه در پایان ۹۰ دقیقه

قانونی یک مسابقه سخن گفته است. روز فینال دستجات آزاد طهران بین تیم‌های تهران طوفان با دارایی در پایتخت اشغال شده به دست متفقین. جهان هنوز در فجایع گرسنگی‌ها و قحطی‌های بعد از جنگ جهانی دوم دست‌وپا می‌زد و هنوز ضیافت پنالتی‌ها کشف نشده بود. در همین روز بود که وقتی مسابقه مساوی پایان یافت گوینده گمنام امجدیه اعلام کرد که بعد از پایان ۹۰ دقیقه قانونی، چهار وقت اضافه در نظر گرفته می‌شود! (ابتدا دوتا تایم یک‌ربعی و سپس دو زمان هفت دقیقه‌ای! که اگر باز هم بازی مساوی تمام شد، تصمیم به تکرارش در روزهای بعد بگیرند) آن روز تیم نوپای دارایی که به همت آقامحب تاسیس شده بود در این دیدار فینال، بعد از مصدومیت و بیرون رفتن دو یار خودی، ۹نفره بازی کرد و این در حالی بود که جزوه قوانین فوتبال جهان، هفت سال پیش از این تاریخ، در ایران در دسترس عموم قرار گرفته بود. روزنامه اطلاعات در شماره ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۱ خود، گزارش جالبی از فینال باشگاه‌های تهران نوشته است که با قهرمانی «تهران طوفان» تمام شده است؛ یک بازی استثنائی که چهاربار برای آن وقت اضافه گرفته شده است. آخرش هم که اعتراض و چنددستگی تماشاگران به آسمان می‌رود انجمن تربیت‌بدنی کشور تصمیم به بررسی قوانین فوتبال روز دنیا می‌گیرد تا بازی را تجدید کند یا نه؟!

متن گزارش اطلاعات از این قرار است:

- «اولین دفعه‌ای بود که مردم با پرداخت پول و خرید بلیت، این همه نسبت به ورزش علاقه‌مندی نشان می‌دادند. جایگاه‌های تماشاچی‌ها به استثنای قسمت خیلی کم، بقیه پر از علاقه‌مندان به ورزش شده بود و همه با بی‌صبری انتظار داشتند نتیجه این مسابقات نهایی قهرمانان فوتبال تهران را بین دستجات آزاد ببینند. در جایگاه مخصوصی که پایین جایگاه سلطنتی است هیأت وزیران و سفیران و وزیران مختار و نمایندگان سیاسی خارجی و جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی و عده‌ای از رجال و محترمین جای گرفته بودند. ساعت سه و نیم بعداز ظهر بود که دسته موزیک مارش ملی را نواخت و دو تیم قهرمانان فوتبال دستجات آزاد تهران در پیراهن‌های آبی (طوفان تهران) و پیراهن‌های قرمز



(دارایی) مشغول بازی شدند. در سه‌ربع اول، هر دو دسته، قدرت و قوت خود را نشان دادند و با کمال مهارت و خوبی بازی کردند. مهارت هر دو دسته مورد تحسین عمومی واقع گردید. سپس یک‌ربع تنفس دادند و بعد قسمت دوم بازی شروع شد که در این قسمت هم با جدیت و مهارتی که هر یک از طرفین برای مغلوبیت دسته دیگر ابراز می‌داشتند معهذا سه‌ربع دوم هم تمام شد و موفقیت نصیب هیچ‌یک از دو تیم نگردید. امروز می‌باید قهرمان پایتخت معین گردد. ناچار بلندگو اطلاع داد که برطبق مقررات بازی فوتبال، نیم‌ساعت دیگر مسابقه در دو قسمت -هر قسمت یک‌ربع- تجدید و تمدید می‌شود که شاید برنده مشخص گردد. ربع اول (وقت اضافه) تمام شد اما نتیجه معلوم نگردید. ربع دوم نزدیک به

ویژه‌نامه آخر هفته

پرورنده هفته

اتمام بود که باز هم نتیجه معین نشد. در همین موقع که سه دقیقه به آخر وقت مانده بود بلندگو اطلاع داد که اگر در این چند دقیقه باز مشخص نشود طبق مقررات دوتا هفت دقیقه دیگر تجدید می‌شود و اگر در آن دو هفت دقیقه هم قهرمان معین نشد روز پنجشنبه آینده مسابقه تجدید خواهد شد. بلندگو صحبت خود را تمام کرد، چهار پنج دقیقه بعد تیم تهران طوفان یک گل زد و تا مدتی فریادهای جمعیت فضای میدان را پر کرده بود و بازی تا پایان دو هفت دقیقه ادامه داشت و در دقایق آخر باز یک‌مرتبه دیگر تهران طوفان فائق گردید و مسابقه پایان یافت. همه‌مه و جنجال زیادی بین طرفداران دو دسته پیدا شد. عده‌ای طرفدار این فکر شدند که بعد از پایان قسمت اول و دوم بازی که یک‌ساعت و نیم طول کشید و هر دو تیم مساوی بودند، دیگر ادامه آن مورد نداشت. دسته دیگر معتقد بودند اگر تجدید آن را برای مرتبه دوم در نیم‌ساعت صحیح بدانیم در این دفعه هم هر دو مساوی بودند، پس دیگر چرا برای مرتبه سوم تجدید شد و این خلاف قاعده بوده است. علاوه بر این، بعضی دیگر اعتراض داشتند که در اوایل بازی، یک نفر از قرمزپوشان (دارایی) مجروح گردید و از میدان خارج شد و از عده آنها کاسته شد. در اواسط بازی هم یک نفر دیگر از آنها کم شد بنابراین دو عضو کم داشته‌اند، در این صورت چگونه قضاوت خواهد شد؟ اکنون این اختلاف‌نظرها به‌وجود آمده است و انجمن تربیت‌بدنی تصمیم دارد به این موضوع از روی قواعد و مقررات موجود دنیا رسیدگی کند و قضاوت عادلانه نماید.»

هژبر نعلیکی به دهان

اگر مشهدی حسین -مستخدم زمین‌های امجدالدوله- را اولین خادم زحمتکش امجدیه تلقی کنیم بی‌شک هژبر عزیز نخستین آچارفرانسه امجدیه بود. تمام عشق مشهدی حسین به این بود که صبح به صبح در امجدیه برای ستاره‌های بدوی، یک زیلو پهن کند جلوی مجسمه ریش رستم و به بچه‌ها نان و پنیر و انگور بدهد و تمامی آن دلاوران ملی‌پوش در پیرانه‌سری دنبال طعم اساطیری آن انگورهای مشهدی حسین می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند؛ برای همین بود که دعایش می‌کردند «یاقوت بشود زندگی‌ات سیدعبدالله! یاقوت بشود زندگی آن دنیایت مشهدی حسین.»

هژبر اما موجود دیگری بود. با آن قیافه خپلوی سیاه‌سوخته چروک‌خورده که شمایلی یک طناز روحوضی خسته و بینوا را داشت، نعلیکی را توی دهنش می‌چپاند تا همه را بخنداند. با آن دهان گشاد و چشم‌های ریز منکی، هر لحظه حس می‌کردی دهنش جبر بخورد، اما نعلیکی که جاکیر می‌شد و لب‌های شتری‌اش که هویدا می‌گشت، نمایش به پایان رسیده بود. هژبر مهربان اگر تعبکی دم دست نداشت دست‌های گنده‌اش را مشت می‌کرد و توی دهانش می‌چپاند و ستانس دوم نمایش سرپایی‌اش به اتمام می‌رسید. آن لحظه‌ها بیژن‌خان معتمدی رئیس شیک‌پوش هیأت فوتبال تهران در دهه ۵۰ زیرچشمی نگاهش می‌کرد و زورکی هم که شده می‌خندید و نهایتش می‌گفت «باز چه نقشه‌ای تو کله‌ته هژبر؟» یالقوزترین و عزب‌اوغلی‌ترین مرد فوتبال ایران اما می‌خنداند که تلکه‌ای بگیرد و گره کار خود باز کند. زمستان‌ها پشت دروازه‌های امجدیه را پارو می‌کرد و تابستان‌ها آب یخ برای تشنگان چمن می‌برد. بقیه اوقات را هم که در صحن امجدیه و هیأت ولو بود. مرد کارگشای عاشق اما آنقدر تو دل برو بود که وقتی مُرد، آقابیزن تشییع و تدفین مجللی برایش به‌راه انداخت تا بی‌کس‌ترین زحمتکش فوتبال ایران فکر نکند هیچ‌کس را ندارد. بیژن با همه دل‌نازکی‌اش از هرکس که رسید پول جمع کرد و گفت که باید بی‌کس‌ترین خادم فوتبال‌مان مراسمی در حد شاهان داشته باشد. آدم‌ها زیاد گریه کردند برایش؛ برای تنهایی‌اش و دل‌گندگی‌اش. هژبر مستخدم انجمن ملی تربیت‌بدنی و هیأت تهران تمام توپ‌ها را با دهان خود باد می‌زد و به سبک خود فوت می‌کرد. حتی وقتی تلمبه

